**گلستان باب سوم در فضیلت قناعت، ص. 109-110**

**باب سوم در فضیلت ِ قناعت حکایت 1**

خواهندۀ مغربی در صف ِ بزّازان ِ حلب می گفت: ای خداوندان ِ نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال از جهان بر خاستی.

ای قناعت! توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

کُنج ِ صبر اختیار ِ لقمان است هر کرا صبر نیست حکمت نیست

**خواهنده : درخواست کننده، طلب کننده، گدا، خواستگار**

**مغربی: مربوط به کشور مغرب (مراکش)**

**بزّاز: پارچه فروش، جامه فروش**

**رسم ِ سؤال: عادت طلب کردن، رسم درخواست کردن، گدایی**

**حکایت 2**

دو امیر زاده در مصر بودند: یکی علم آموخت و آن دگر مال اندوخت. عاقبه الامر این یکی علّامۀ عصر گشت و آن دگر عزیز مصر شد. باری توانگر به چشم ِ حقارت در درویش فقیه نظر کرد و گفت: من به سلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت بمانده است. گفت: ای برادر، شکر ِ نعمت ِ باری، عَزّ اسمُهُ، مرا بیش می باید کرد که میراث ِ پیغمبران یافتم یعنی علم، و تو میراث ِ فرعون و هامان یعنی مُلک ِ مصر.

**من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از دستم بنالند**

**کجا خود شکر ِ این نعمت گزارم که زور ِ مردم آزاری ندارم؟**

**مسکنت: بی چیزی، بی نوایی، فقر؛ مسکینی، درویشی، تهی دستی، تنگ دستی**

**حکایت 3**

درویشی را شنیدم که در آتش ِ فاقه می سوخت و خرقه بر خرقه می دوخت و تسکین ِ خاطر ِ خود به این بیت می کرد:

 به نان ِ خشک قناعت کنیم و جامۀ دلق

 که بار ِ مِحنت ِ خود به که بار ِ منّت ِ خلق

کسی گفتش: چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم، میان به خدمتِ آزادگان بسته است و بر در ِ دلها نشسته. اگر بر صورت ِ حال ِ تو چنان که هست مطلع گردد پاس ِ خاطر عزیزان داشتن منّت دارد و غنیمت شمارد. گفت خاموش که به گرسنگی مردن به که حاجت به کسی بردن.

هم رُقعه دوختن به الزام کُنج ِ صبر کز بهر جامه رُقعه بر ِ خواجگان نِبِشت

**حقا که با عقوبت ِ دوزخ برابرست رفتن به پایمردی ِ همسایه در بهشت**

**فاقه: تنگ دستی، تهی دستی، فقر و نیازمندی**

**محنت: بلا، سختی، رنج، اندوه، غم**

**عمیم: تام، تمام، کامل، شامل همه**

**میان به کسی یا چیزی بستن: کمر بستن، آماده خدمت شدن**